

شماره ۱۱

چو برخاست از خواب با موبدان
یکی انجمن کرد با بخردان
گشاد آن سخن بر ستاره شمر
که فرجام این بر چه باشد گذر
دو گوهر چو آب و چو آتش به هم
بر آمیخته باشد از بن ستم
همانا که باشد به روز شمار
فریدون و ضحاک را کارزار
از اختر بجوئید و پاسخ دهید
همه کار و کردار فرخ نهید
ستاره شناسان به روز دراز
همی ز آسمان باز جستند راز
بدیدند و با خنده پیش آمدند
که دو دشمن از بخت خویش آمدند
به سام نریمان ستاره شمر
چنین گفت کای گرد زرین کمر
ترا مژده از دخت مهرباب و زال
که باشند هر دو به شادی همال
ازین دو هنرمند پیلای ژیان
بیاید ببندد به مردی میان
جهان زیر پای اندر آرد به تیغ
نهد تخت شاه از بر پشت میغ
ببرد پی بدسگالان ز خاک
به روی زمین بر نماند مفاک
نه سگسار ماند نه مازندران
زمین را بشوید به گرز گران
به خواب اندرد آرد سر دردمند
بدو باشد ایرانیان را امید
ازو پهلوان را خرام و نوید
پی باره ای کو چماند به جنگ
بمالد برو روی جنگی پلنگ
خنک پادشاهی که هنگام او
زمانه به شاهی برد نام او
چو بشنید گفتار اختر شناس
بخندید و پذیرفت ازیشان سپاس
ببخشیدشان بی کران زر و سیم
چو آرامش آمد به هنگام بیم

فرستاده زال را پیش خواند
زهر گونه با او سخنها براند
بگفتش که با او به خوبی بگوی
که این آرزو را نبند هیچ روی
ولیکن چو پیمان چنین بد نخست
بهانه نشاید به بیداد جست
من اینک به شبگیر ازین رزمگاه
سوی شهر ایران گذارم سپاه
فرستاده را داد چندی درم
بدو گفت خیره مزن هیچ دم
کسی کردش و خود به راه ایستاد
سپاه و سپهبد از آن کار شاد
ببستند از آن گرگساران هزار
پیاده به زاری کشیدند خوار
دو بهره چو از تیره شب درگذشت
خروش سواران برآمد ز دشت
همان ناله کوس با کره نای
برآمد ز دهلیز پرده سرای
سپهبد سوی شهر ایران کشید
سپه را به نزد دلیران کشید
فرستاده آمد دوان سوی زال
ابا بخت پیروز و فرخنده فال
گرفت آفرین زال بر کردگار
بران بخشش گردش روزگار
درم داد و دینار درویش را
نوازنده شد مردم خویش را